

نیم نگاه

از ارستو تا هایزنبرگ

مسعود خیام



۱۳۹۵

فهرست

۱۱	مقدمه
۱۳	ارستو
۱۷	آسمان
۱۸	فیزیک
۲۱	هستی‌شناسی
۲۲	منطق
۲۳	فن خطابه
۲۴	اخلاق
۲۵	سیاست
۲۷	شعر
۲۸	متافیزیک
۲۹	نفس
۳۰	برخورد متفکران اسلامی
۴۸	نمونه‌ای از برخورد متفکران معاصر
۵۳	مطلق‌پنداری
۶۰	شب به خیر آقای ارستو
۶۵	منطق ریاضی
۶۶	گو تلوب فرگه
۷۶	الفرد نورت وایتهد
۸۱	برتراند راسل

دیوید هیلبرت	۸۶
کورت گودل	۹۲
مکانیک کوانتوم	۱۰۱
ماکس پلانک	۱۰۳
آلبرت اینشتین	۱۰۷
نسبیت	۱۰۹
نیلز بور	۱۲۵
لویی دوبروی	۱۲۷
ولفگانگ پاولی	۱۲۸
اصل طرد	۱۲۹
اروین شرودینگر	۱۳۰
ورنر هایزنبرگ	۱۳۱
کنفرانس ۱۹۲۷ سلوای	۱۳۵
پل دیراک	۱۳۸
انریکو فرمی	۱۴۰
ریچارد فینمن	۱۴۲
سرنشین سورت‌مه فضائی سرگردان	۱۴۹
ضمیمه‌ها	۱۸۳
نمایه	۲۳۷
مراجع و کتابشناسی	۲۴۱

بسیاری بخش‌های این کتاب سراپا ریاضی است
 که با زبان غیر ریاضی نوشته می‌شود. جوهره
 ریاضیات در آزادی آن است.

مقدمه

نیمه شب یا شروع صبح، ساعت چهار بامداد، سواحل نور، دارم در دریای متلاطم شنا می‌کنم، با وزن صد کیلوگرم، با قلب فنر دار، در سن شصت و نه سالگی، هیچ چیز لذت بخش تر از شنای نیمه شب نیست، کرال سینه و قورباغه، دکتر قلبم ممنوع کرده، تا سواحل روسیه رسیده‌ام، اگر شوروی بود نمی‌رفتم، مأمور مرزبانی آنطرف، از مشاهده شناگر مایو پوش بدون گذرنامه حیرت می‌کند، مانع می‌شود، ناگزیر به بازگشت هستم، به ساحل خودی نزدیک می‌شوم، یکی دو متر بیش تر نمانده، یک دفعه احساس می‌کنم قلبم کار نمی‌کند، از فرط خستگی کم آورده‌ام، نفس سیگاری‌ام بند آمده، قلبم دارد می‌ایستد، می‌خواهم پا بر زمین و کف دریا بگذارم، دریا کف ندارد، می‌آیم تلاش کنم، نفس ندارم، دیگر نه دست و نه دیوار، دیگر نه پای و نه رفتار، می‌ترسم، نمی‌دانم اسم احساسم چیست؟ ترس؟ وحشت؟ ناشناخته؟ آسمان بالای سرم را می‌بینم، آرام و سرد و زیبا، مثل همیشه، هیچ چیز فرق نکرده، من فرق کرده‌ام، با وحشت عمیق و ترس از مرگ به ستارگان و جهان باور نکردنی فیزیک می‌گویم تمام شد، با متافیزیک کاری ندارم، نگاهم به پدرام می‌افتد، می‌گویم «بیا!» می‌گوید «شوخی می‌کنی؟» تسلیم نیستم، رضایت ندارم، کتابم نانوشته مانده، می‌گویم «بیا!» و تمام می‌شوم! دستی مرا از آب بالا نگه می‌دارد، شهروز است، مثل تصاویر کج و کوله سینمائی از بالا می‌بینم امیر با لباس به

دریا می پرد، خود را می رساند، مرا می گیرد و همان یکی دو متر کم آورده را به سوی ساحل می کشاند، پایم به زمین، به کف دریا می رسد، نفس ندارم، می خواهم خودم را در آب رها کنم و بخوابم، پدram از آب بیرون می پرد، افشانه (اسپری) نیتروگلیسرین را از جیبم برمی دارد و شناکنان خود را به من می رساند، طعم افشانه نیتروگلیسرین در دهانم می پیچد و تا اعماق قلبم نفوذ می کند، آهسته آهسته نفس برمی گردد، هر سه مرا به ساحل می برند، آن وقت سحر، پدram صورتم را کبود می بیند، از هیچ کجا با آب میوه شیرین ظاهر می شود، زنده می شوم، شوخی و بازی شروع می شود.